

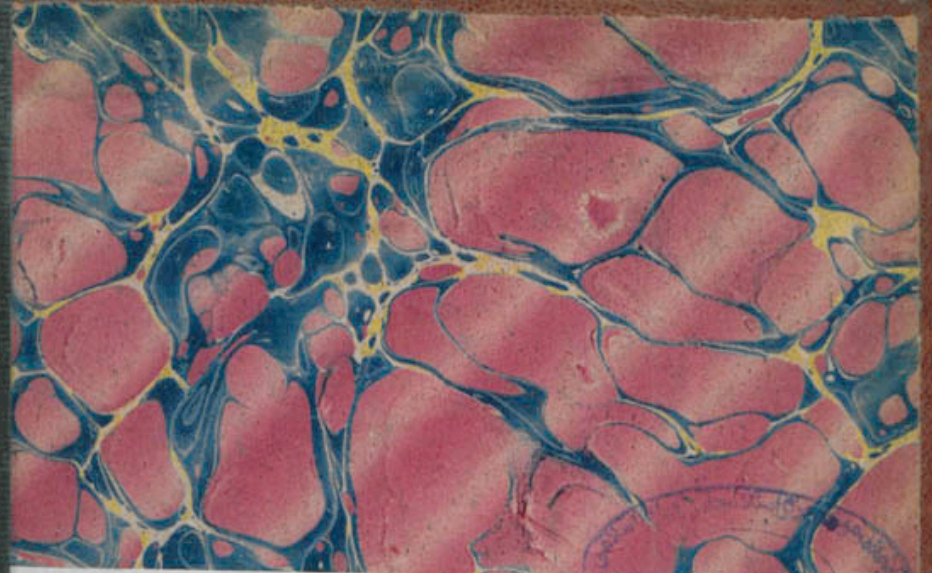
۳۲
۵

بازدید شد
۳۶-۳۷

۲۷+

بازدید شد
۱۳۸۲

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20



۸۲۶۳ - ن

۹۶۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب بحر طین جمهوری

مؤلف مرزا ابراهیم جمهوری

شماره ثبت کتاب

موضوع شماره قفسه ۷۶۸۸

۷۸۵۷۹

۱۱۲۱۱

کتابخانه مجلس شورای ملی - فهرست شده
۷۶۸۸

۳۳۲

بازرسی شد
۲۶-۲۷

۲۷+

بازرسی شد

۸۲۶۳-ن

۹۶۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب بجز طبع جمهوری

مؤلف مرزا ابراهیم جوهری

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۷۶۸۸

موضوع

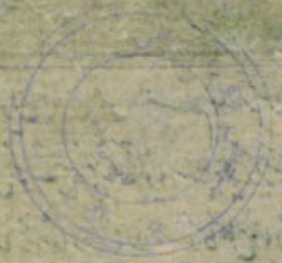
۷۸۵۷۹

۱۱۲۱۸

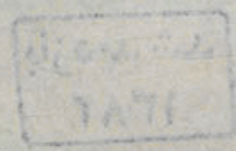
کتابخانه مجلس شورای ملی

۷۶۸۸

Handwritten text in Persian script, enclosed in a decorative border. The text is arranged in several lines, with a prominent heading at the top. The script is in a cursive style, typical of historical Persian manuscripts.



Handwritten text in Persian script on the right page, which appears to be a continuation or a separate section related to the left page. The text is less dense than the left page and includes some faint markings.





بحر طویل **بسم الله الرحمن الرحيم** **جوسری**
 طوطی جوسرین مطهره گویا است چید که میکند سر زلف عروسان سخن را کند
 از سانه اشعار پریشان و سرو کاکل جوان چسبند که از چرخ اشجار نمایان و زار
 برین قش طره دلیلی است که سر لوح زخو رشید منور زده بر قائمه طلسم تثنی و
 رقص و والای زلفشان و طلا کوب معنای و طلای مفرس کشید از رقم
 صنغ بر این حاشیه چون لثره چسار ساض از صبح کی جدول ما که در صبی و
 محظی مساوی و نمودار شوق شام کی دایره هم و شجره و قوسی و طلایی که اگر مرکز
 بر این کرد سر پرده کرد و سر موی نشودش و کم و میل و تفاوت نختند همه حرکت
 و حدش این سیکه بر این سقف ز راند و در صفت منظره کلاخ و سه در بند و در
 و یک قلعه که آید نظر کاغد خوش مهره نشان و ورق بر ورق بری هلال چشما
 در کین دور تک عرض حسی و دهنی و خیالی و باضی و سویدا و هویدا و شب و در
 منقو آسمان لوجی و شیرازه و ستاره ابر شیم قوس و فرج و تخته رقیق و

بر عرش سلطنت و کرسی و مجموعه مکان و بروج و از شمشه مهر جهان تاب فروغ
 نظیر روشن مراتب و درم سطله برق و غریب نفس رعد و سیه جمیه ابر و در سبک
 باران شسیم کل فرشت که رضوان و در کمر خاتک کند جلوه بود دره ابرکت
 ابراع که بفضل ذکر او را کم نشا و بزرگ در جلال و جبروتش که اگر کبر صغیر نماند
 کف پیرانه و حسن خردی ایصف و بر معانی بنویس و اگر تکرار در آنجا داشته اند
 در رسم کجبله و حقه نهوش هم سجده کن کند از شوق ز شاد و بیک کفار کنند
 پهن کف حمد و ثناء را بسند و و یوم صنایع کون و مکان خالق و تائب
 قدیمی که اگر قوس صفی داب قدر تک در خشان ز راند و شعاعی از صبح
 شفق قطعه سینه روح فیروزه نمودار در حل رنگین صفت رنگی صفت غمبری
 آسمانی سینه فارغ خطای و مذهب را بمان صدف ماه بخت ز صافی و
 منعل صفت و مطلقان لغت مهر جمانا سیکه و علی مصدر اولال شایب
 در این دایره در کتب بیولانی انسان که مجموعها یکا و در او صفت مکان و جسمیت
 تکیب بر او میرود و سیکه و بدید همه ما عجایب و اگر کتاب شمع تن
 سیکه تک در فسان و کله پاش و در ریز و شمر بار صفت بخش حلا و در طینا کسرا

نوران خورشید فلک اربابان قلم سعید بر سر سحره بر جان تحقیق و شرح ما قوت غیب
 نظر ماهی یافت که او را قیاسی جن و ملک و خوش و دود او را هم شیرازه
 جمعیت ایجاد درین صحنه بر دایره می بست تبارک و تعالی و تقدس زبیدی
 عمارات وجود بر سر ابرو صبح نمود ابرو کلستان ارم ساخته از سر و قد و قامت
 شمشاد و سر سبز گل و زلف عروسان و کیمو و نهالی گل شب بوی دوزخ
 درق برگ شقایق زود ابرو و گل و رنگس و چشم و در سبزه خط و زرق لاله زار
 حیابان و مانع و گل سرخ و خند و سرخ و صوف لطیف و دین باغی غلطان بلبل و در
 ناسته دندان و کلایه رنگدان و به غیب و سرین با گوش کل میخک خال
 صدف صفای گوش و علم و زین صفای قلم کردن و نیوی و پستان و میان
 چمن سینه و سر چشمه ناف و گل بویج برگ ساعد موزون و نهال چمن آرد
 جان بخش سخن پرور موزون که کند و آینه و آینه و حیران نفس با و صبا و
 بندیم بعد حمد ملک فرد و مانع سخن از لغت رسوایت معطر کپان
 گلینش اناطخ خیر از چاشنی شیریه جان و او زبان شکر قیش بیابان
 انا افضح و پنجهای میخ احد لم یزل قادر پیش نشان و ادمه اوج فصاحت

که

که تیغ لاجت در رویی رسالت کل بستان جلالت شایع حقیقت که تیغ
 شیرینیت بدر او طریقت سند و سید عالم خلف ارشد آدم و در بحر حقایق
 زین حرف خلق و خدای سبب خلقت هلاک کل کلمه بلواک شه سید ایمان علم نصرت
 عرفان در لب شاه عظیم بقیع خواجه عالم بجان صلب رت سبحان شایع است
 شه انجار نما و اقیق اسرار خدا منی و انجم هو اساکت میدان غوا حاکم میدان
 بحر انطیبات بدی شارع حکام قضا احمد محمودی محمد صمد که خدا مست و گفته
 بتو تیر و پنجه و زبور و صحف و او شمس شاره است ز روی وی و لیل و شب
 وی و طسره اردین من می و بس چ صفا شمس کی نقطه و اقرع ز کما شمس کی ذره
 و قرآن شده عدد و نصف جلالش همه یک آیه شه عرش مفر فارسی میلان ملک
 شاه ابو جهل کس و ماه شکار کوشی صل و عدد و بند بکنند همه و خوشید جمال
 که بر اند چشم بعالم از سامری و دیروبت و بگده و لالت نبات و منع و پنجه
 زنا تکیا و هیودی و بصرای و مجوسیه و ترسا و معراج شده کشت روان ازده
 الطاف معزز که بفضل دیگر در انکم نشاء شوا ویره کوشت که شوی پرورش
 وی و در حشر نباشی رگر و پس که ندانند کمالش شناسند و نه پند در آرد

مؤثر

نمودار بلیان روی بدار است چهارم چند شامواری و خوش
 عرش نگاری و فدای شب قدر یک چنین بر سر داری از خضیض که خاک بر بطن
 افکند با هر ملک قادر باری چو دولت از شب ابری تجریش آمد این
 عرفه نیست با در حجره آنسید سالار کند ابر جبریل و یک دست سر در کعبه
 فولاد رنگ و بادش خوش روشن و کفش و کوبک سر و پاکیزه و بین چشم و بین
 دم و بین برین و کلین چشم و سنی کربه جبهه سیار چنین و یک صورت و
 خوش مینات و در نظرت و استه و او در و مختار و در جان آن و قلم بر آن
 بر فن و بین فن و صف سخن و بسم خارا سخن و بادیه پیمای قلم بای فلک رما
 ملک جای توانای مبارک بی و عالم علی سیرین کف زین مکرو لاله بنا کوشش
 بر بر سخن و در قاص و سخن نسیم و غر زنده و در چنده و چالاک نظره است قال
 عفتانی بدوش بق برات بروش کبک خرمی بیدن شکره صفا صفا ماه تمانی
 که بودید تدوی بقدم باد صبا و معتبر خط و جان و مرصع دم و یال بدو
 زانوی ادب بر در آنچیزه براق آمد و جبریل بر دلقعه بر اندر که سلام من
 چچاز به سر و در خلقان جهان حمد مرسل صلواتی بود آورده ام شافع

است قدیمی بر سر عالم نه و بر جبریل که مکان نبوت همه نظر شدت استاده
 بکف شکره و بر کرم جاننده که ملک معارف بی ای کی چه که از صد فخر
 برودن آمد و کردید هوا از آب بر کرب و خنده زین حضرت جبریل بصوت
 فرستادن و بدو ای آن گشت روان تا رسید آنکه و لاله در کعبه افش و
 در روان محمد جمع آمده کجا که پیکار شستید صدای بر جبریل و دیدند و چندی
 که عالم شده نورانی و خورشید در آفتاب شده طالع همه کجا که شند در جان
 بفره صلوات فدای سببش که فدای سر موی تو شود و عالم و آدم چه شود که
 شافع بابائی و در خواست کنی خرم شیران بنی الله ز احوال یکایک چه پرسید
 و خبر پیش میباشد و استاد با جمع رسل کرد است که براق از سر شوق و شوق
 شبیه زد و کرد روان است زو بناله چشم بسته ابر از زخم بر برودن آمد
 و کردید و او را گفت سیر معراج روان گشت چشم زدن و خل نه که شد
 تراز آمدن شاه خبر و او چو کردید ز سر کرد قدم کھنق لثره روان پس آورد
 و شد از سجده او بهره و رو گشت غلامی و با یوان عطار و قلم لوح از کرد
 و برش شکره و زاده و در صبح نیم زنده همان شمس سحاب طربش شد

تو رفتی در عمل خویش خود سرج چهارم علم از دست شد از محبت او بهره خود
 گمانی که کردی و یکی قرص طلا خفته و زد بپوشد بجاک قدم که با او در اینجا
 بسوی خانه نبردیم روایتیست چو میخ خبر یافت همان لحظه که خبر خود بر زبان
 ساختند در بخت با پیش در آنگاه و دو صد بوسه بجاک قدم آورده و بعد
 چون دست و زانها بجای کشیدین رفت چو شد شتری آگاه بدو خانه مقیم عطا کرد
 در روان گشت سر سید عالم مقام راضی فخر شاهی خویش نثار قدم گشت
 عازمی ز علاءان کین شاه جهان رفت بالا و گذشت از فلک شرم و طی کرد
 جنابات و معانات و گذشت از ملکوت و جبروت و گره عظم و لا الهوت
 و گذر کرد بجایی که براق از روش خویش بخراند و جبریل فرودماند و شست
 لعلک بسیر حرف نوز آمد و بالا شد و داناشد و بهم زار میگفتند و کردید
 شیخ همه است و بخشید خداوند به و بجرم و خطار او عطا کرد و با و فرست
 لولاک و عیا کرد با و سرفاوی و پاک کرد که با سید طه توی امر و جیب مینا
 از بهر تو شد خلقت جن و ملک و آدمی و ارض سما جبه طین تو
 فرود آمد را و اسطفا طره و عفو نمایم رنگن بان پس از آن شد طینی ظاهر

در وی قدحی شیر و یکی مای بر میان و یکی سیب صفای از چنان شد وین خود
 از آن مای وین گشت لغو ما سجد اسب و او گشت یکمراشته کویین چه بر داشت
 یکی گشت نهان از نظر احمد و بر خواسته شد جان و بی یافت اجازت
 ز سفر خرم و خوشحال ز مخرج چه بر گشت بعرض آمد و بگو هست که در قاصد عرش
 که شیرینی شیر بهر زلفین و خوش صورت و پاکیزه و زیننده و مطبخ سر راه
 با شاه گرفت از راه کین شد وین گفت که مقصود تو از راه که رفتن چه و مانع
 شدت صیت که بشیر غصه فرار در خوش صورت و پاکیزه و مطبخ کجا
 سم امر از در اینجا آمد پیش عوفان ملک اعرض فرار و در راه کرده و یک گشت
 توقع ز تو دارم که بمن نجی و در عرش مرا کام رود از آنی در آن گشت زبول
 مدعی گشت و همرا بخدا شیر وین بار بکنند در آن شم اسل خام خورد و سر راه
 او گشت و سلطان رسل آنگاه ازین غرور میابد در حجره چه فایده رخا و شست
 آنگاه در حجره او شیر خد اصحاب شیر و و سر خواجه فخر که مبارک بودت
 زلفین مخرج ببولت و چه در وی از آن ملک بوقایب و چه شد بی شک
 برای آن از آن مانده بود و بی سید بر از رسول عربی دید در آن گشت



علی خاتم خود را که در آنجا باشد و او را بیاورد و دست بر انداخته بگوید و در آن وقت
 همان نیمه شبی که ساخت در آن بوده و در دیدارین دیگر کتبی و کتبی در آن
 سوی بدی را **سید** چرخ ای محبت علی و آل زین العابدین که در آنجا دیده است
 مرتبه حیدر از در و در آنجا نشین صفدر را که کبریا کبری عیسی دم و موسی قدم و در آن
 بود حسن آن صاحب شمشیر و سر قوت بازوی دلیری شد و در آن شاه اول و دوم
 اول اول امیر و لیکن پسر و در حضرت او بود که میگوید شمشیر و در هر بار تن غمزه
 سر از بدن عمر و دو تا ساخت و همصام تن حیدر شام فرو بست بر برسد
 اسکندر و در ملک حبش بنده خود ساخت ز جان فزودند و در حرم جان
 خدا محرم و کردید در آنجا سوله زره قدر بر پیمار شفا در دین بر ماند و عطا داد
 شد از حکم خدا بر عظم اسلام وی و جو آمد بجای ای با شعی و کشت عیان
 در شب معراج بر پیمبر و حرفی که شنید از صد فرود هم از دست حیدر و بگفت
 با هر کشته دین خسرو و لاکه و در شاه خاورد از خاک پس از رسید و چهل سال
 بر زمان وی آمد بجهان حججه و عقده اخوت بر رسول عربی بست بر علم
 علی کرد و کشت از سر و عشا دست که بر او فروده با قوت و عیان کرد و یک

سک

سکت چهل سینه کتبی از کوه کمان و خرید از مرطاب و جسر کتبی که در آن وقت
 بمکال عطا کرد یک سال مکین و علم از نصف معرکه بزرگ و بهم ز نصف صفه
 احمد را و یک حد که بر عمر کن بن عهد و داد جهت کتبی تیغ که چون مرده قریب
 که از ضرب و کشت و پیش زد و یکموی رنگ نیمه و یک بسیار خرد و فهم
 میل و لغات و تابد و در خلاص از ضرر شیرین آن کجده و نهاد بر پامان چنان
 حضرت سلطان پس از رسید و سی سال بود او در دسته ریحان و با لای سری بر بی
 مشکل و در آن شد از عمل و جو موسی بد و همصا در جره آثار نمود و در آن عمل
 ساخت چو داد و بسال و گرم وقت رکوع آتش وین خاتم خود را او در
 دستون کرد و نمود از هر از باز و بر نور عمل کرد پای که بر روز سر بر او و کتبی
 که بر شیر از اینجا و باین بر صحن داد یکی کاغذ و عقیده و نامی و در دست او بر
 که بر کرد از این منزل و کشت شیر در آن کشت بعد عطر از آن او می و در است نه
 در آن روز که از آن کتبی چنانی نه از بود نه نامی کتبی دیو بهم بست و بنصرت از آن
 خدق بر آب عین از دو قدم حبت و بر حمت نظر میکنند در آن کتبی بر او
 از آن سوره شیرین فکند خوب و نمود از در و بر کند بگفت مبارک در روز

در روز

زار و آرزو خیزد و کند رسوخ همه درین زمان معادیه نفس و بهیم صلح و صفاد و
نفرمان خدا بزرگبوتر و بدستخ خدا و کنگران بود بر پشت پدر و در رحم مادر
زان پس است بلند شای عیله ز بلای سلاسل به چاه فرجست و نمود آن همه
قلعه محروک و الله جوادیکه شب روز و گوشت از قوج شیر و عطا کرد بل بل نان
چو و جبریل یا دور و یکی سوره بوضف کرم آنکه صفدر مدد دین بی شاور زهر نما
منظر شد دین صاحب شیر و دوسر و اول و اول است و عطا کرد کهر حاکم دیوان
قصا اعلم حکام قدر ز ایجه بندر صد کون و مکان سحر که بر زمین لنگر کش کوش
میدان در فتح نضر شیار بلند اوج سلوک کهر موج لدره سر مردان چین
اعرف ابی زمان کاشفی لوگشت قابل اقبال خدا اول ای غر و مان
پنجمه و هم چارم نوی و یجا و کهر و کان مردوت و درو یای قوت شرف
در تب و ملت ملک ای و حتی سلب دینی و بعضی قلم نصح دین عامر معبود
دل باعث مجموع کمال اعمال اول دفع شر امل مهبط آیات خدا جامع فضل
قصا کاشف کاف زمان آفرین کار که کون و مکان ثانی دیوان قصا
قاضی قصا و جراح عصبیان امم قاسم میران نعم تا جود تاج مکارم

یرم اوج منظم بملک عجمت فلک علم غریب در آدم خاک خلف منظر پاک
کل کس آن ولایت ترابع بدست علم فتح تسبیح من ملک ترغیبه خاقان ضم
جسم شرم نه شد جبریل این عارف آیات سپین پیش رو خیل نصر مان اهل جفر
بدرقه آن و ان محرم برادر همان بدر نیز فلک عرش سر بر یک سحر عطا بر حنا
راه نما قلعه کشا پیریدی ز سپ سما در و جی جوهر و است بشوی آبکیات نضری
نهر جهاتاب و لاقدر ارباب صفار بده اخطاب جبل و عطا محراب بل قدرت
ز راق خدا و غنی کن عم و او اما در رسول مدد فخر عرب میرا هم شاه و نجات قدو
اصحاب کرم آنکه اگر نه فلک و عصمت زمین داشت یک صلعه سازوی یاد اند
ز جاگندی و انجندی در نهر صد غیر ملکایک بدید امزش آدم و جن و ملک بود
و عقل جلال و خرد و جسم و کلان رنگه عا مراه است و کسی بی بر و خمر هزاره
بند ششم در کیم طوطی سلگن آن بل خوش نغمه چه چندان زبان
آزده کشار فصاحت من در کلمات حسن لفظ میجانفس موسوی آواز غنچه
روش قابل و موزون و سخن بیجا معما که بگریه بیان و کین حرف و کهر صوت
و غزل آن و خوش جان زبان آرد و او دوم شاعر لاس زبان و کلام صفت خوش

خوش لب و سرشار و سلسل سخن و عارف و خرافت و بلند روش و دراکش بند
 که چون در صنف میدان فصاحت بشم تیغ زبان آب شود زهره بکاکت بدین
 طوطی و دل در بر طبل بطن بدین کد که تنگ و زردا دایه کفار شود مدعی سپیده
 که لاله درین خم زنده از سر که خود را بر ساید بکند هر و خردی راست شود بر سر دیوار
 خموشی و بیدان کرد آشتی تب که اگر در پیش از روز در این داور بدی انوری
 سعدی و فردوسی و صفا در نظر کلام کلمات خوش و رنگین و خوش استیو شیرین
 طرح بخش و بس و زینار قم و باقی بقیل تم و تحفه و پاکیزه و مقبول شنیدی حدیث
 که زیددی زده پیران و بر بسم زدی خانه اوراق کتاب و کتب و در فرودان
 و دوات و قلم و کاغذ و چهار و دوستان و زمین را و سمارا سید محمد
 بنم آنچه چیزی ناوره نظم که در وقت سخن چون در دکان معارف بجایم ز تماشای
 در صفا تمهید و عشق سر و لغت و صفای که نسبت در روشی است زرم کلام کتب
 شود و چشم فلک خیره و شعار از کل جان شاهد دیده هر یک بصری ضبط نماید نظر
 از سر لطاف جانوار من آیند و بسپند که چون بحر لب که حمد چه شعاف
 در جهان چو سبیل منی بر سر هم ریخته از کج طرف و جانب دیگر در لغت رسول

عربی خوب و متفاهم چون لعل چشمان یکی سلسله او چشمه و خرمین با قوت و زینت
 حیدر که از نمودار بر یکی جنب و از خوشه نروازی موج ملک ملکستان روشن
 و اتمی که کلستان جهانیت بر آرزو ناله و کلامی خوش آسینده و خوشبو چون
 و معطر که سنگه است بکدر که و فراس قضا داده صفای صفا پیش خوبه که بفرمانی
 لطیفی که بود مطلع آواز نواشا دایه و مطبوعی و مقبول و خوبه در سخن و خود حجت و طبع
 بهر صرح او نافرادی نصرت و دستاورد و بر مین ز فرودگوشن بل سنگ صفای و معانی
 چو لبان خورش تابان روی و سیر ناله خراز ناله حسرت که اید دست چینی بخورد
 حقیقت خراز سخن آید مدنی و بازل لطف مطلقش مطلق مطلق و خوبی پسر و
 نظر لایب و معانی و پیرانی و هیولان و هده و حکم و موعظه و سبب و طبعی قیاسی و در
 شرح و سلاط و تسلیم و صد و در و عرض و ناقص و ایهام و مسمو و مریض که با بی با کج
 خوش جبین روزات تصایر چه شوی صد صد فک بر آرد که بر سوار شاد است
 در میند و خوش منی و بر صفت و با رقت و کم لفظ که شش فلکست بود چون که نیده
 بنظر خوبه که کند کا و کل سخن چهره بخش شود تا عجب تفریح و که از ناله شش که میکند
 چه شود می پامان فراق دمی از دهن صبح کی عاشقی سر و سوسنی قد و زمانه شوی طایقت
 و ترکیب بر همه و در نفسی طور رماعی گذرت داله و شید اطر لیکه مدغ و حسرت

ز خردش ناسی و سزا بسوی آینه و مهورت و فرود آمد و دهشت زاده بود و هر مرت
 شایین از جاره و فکری و علامت کش و دیوانه و سرگشته و سرشار بود
 و گوید که صد حاجت تنگویی سخن گوی سخن سخن و سخن فکرت را و نیز از ناز
 و عرب را و بگویم را و جمع سزای **سب** ششم سخن و این لاف نه از راه
 جهالت و کمال است ز فخر است ز آباد اجداد و نیم مدعی فضل و کجیم ز راه است
 و در آن که ستم اندوی و سر و جابل و قابل و حیرت زاده چکس بر که و نه عید و
 بدایش و مخون و نوا شوخه و پیدل و دلو خسته و بوالعوس و پرفش و دل
 بد زبان گداوه و همراه اول افتاده و سر مست ز وحدت شده و جام سپرد
 بایل و مجنون و بش و فریاد غم و عاشق و رسوا و سوزن و هر جا که و شید که گم
 خوار ز عرف علم و کجیم سخن بل معانی در شتم بدستان سوک و رسیدیم بکستان
 حقیقت و نیم تر شد علم و علم و صدق و طبل و کمر و کتبه و شتر آبه و کتی و دل و خرد و دل
 و کتبه و زور و زخم و اویم و فرود شدند و پاتا به و پاپوش و پربین و پند گویم
 بجهان فخر من امروز از اینها است بلند او حی و پروردار من از مرتبه علم و جان است
 با فخر من است که مدح علی بن ابیطالب و او را به مراناف بریده است بهر حال شاه
 نجف حیدر زنده می بود لغات که گوید و چنانچه است مرا قابل از مخرج شده دین

خواجسته سیر و علم بجز از مخرج و یاد داده است مراد کجایی که بود باعث آزادی
 سخن از صف محمد و بطوریکه بیات من و حسنه و حسنه است بخش و صفی که اعتبار
 که مدح امیر عرب و مدح سنانده شاه نجف و میل بسبان عاویله و طوطی
 خوش جوان و می می و شاعر و صرف و عزیزان خود ز مردم که بر ما هم از فر کلاه
 میسر و تاج سر فقیر لباس تن آکنده و چهر کل خاقان قل حقیقه و از دیگر کرم صدرا پناه
 شاه عثمان و ادرت اسباب سلیمان بان یزید و شکست یان شاه فلک قدر
 ملک بدرهما و غصه فرود یاول سلطان جهان خرد و عظم شه منصور و غنچه کرم
 آواره عدل و کرم و شای و جانش ز زبان قلم من بسپان مد و در بهر بقا و شرد و
 عرش بدر خیرت بر آرد کف صدق شهر و شرف و ضعیفا و شعرا و ضعیفا و علمای
 و فقهار و در سر خلاص بر آرد زان کف حاجات و بدل طلب سخن عارا
 عمل من کلام مد هوش علیه ارحمه فی مدح مولانا ابی طالب
 اگر شیرین سخنان نمی شد بکس ثابت و ات یزدان نمی شد
 ز خلقت خدای را بود مقصد و گزین خلق بجان نمی شد
 نمیکرد اگر جلوه نور جلالش رخ مهر خشنده در جهان نمی شد
 ز تعلیم آن عالم علم ما می اگر یکبارگی باری خندان نمی شد

اگر چه جبریل جان مجسمه ز نعل روان سخن جان نمی شد
 بعدی در بجه ز جرم سخن این خداوند سخن نمی شد
 ز نفس او مریم پاکه امن بروج همه آستین جان نمی شد
 سجودی بر آگرم کردن خدا را بقصیر همس بران نمی شد
 بودی اگر نوزادو بوالبشر را در قصیر خود را نده شیطان نمی شد
 تامل ز اقرار بروی ولایت اگر نوزاد جرم و حصیان نمی شد
 برای تامل بر او بگر این ز یاد و جانیس طوفان نمی شد
 دلیل ضللی از بودی بر او را فروزنده آگرم کلستان نمی شد
 روان امرا و گرنودی لمباری روان امرونی سیلان نمی شد
 راج یوسف از نوزاد بود نیکو و گرنه ز لیلی شمس جوان نمی شد
 بر او بنده که گمید است یوسف خود را در آرزو بنده زین نمی شد
 در بنده داشت یوسف از کشته بگوشش از نوزاد و مصر سلطان نمی شد
 نیکو صفات خدا استگانه را اگر گنگد از پنهان نمی شد
 نیکو گشته و ایچوان نعمت بدینا که آتش هه مان نمی شد
 سونو لویا و گرنی یافت حرمت حرم قبه اهل ایمان نمی شد

بنی را بودی اگر شاد آ نشد نبوت نبوت بعران نمی شد
 بدیوان اعمال با مهر و کینش اگر باعث مازویران نمی شد
 خدا را جان و جیمی نود نس عمل سنج را خلق میران نمی شد
 نمیداشت مگر اگر در ولایت خدا را او که روز دیوان نمی شد
 نمود اگر مهرش کسیر کامل تنی قابل بیخ رضوان نمی شد
 خدا را اگر خاطر جمع مد هوش از ایزار چو غنور پشان نمی شد
 دلیرانه میگرد او غوص بحر می که اصداس پنهان و پان نمی شد
 تمت لکتاب بعون ملک الو تاج ۲۴ شهر جمادی الثانی سن ۱۰۰۰ هجری

یسجد و هجده من الهجره لنبویه حرره العبد الذل الی حضرت العظیم
 فرجه داعی الاصل تبریزی امین در عهد سلطنت سلطان سلیمان
 جهان دارش تاج و تخت کمان خرم و جرم و زمین هم
 ابن سلطان ابن سلطان و عثمان ابن عثمان
 خسر کردن و در کفر و مشرک و مظهر حق
 دین حضرت زین العابدین علیه السلام
 و سلطان الی عمر ابن
 محمد

Handwritten text in a rectangular frame, likely a list or index, with a large triangular watermark or stamp at the bottom.



Blank or heavily faded page on the left side of the book.